**ترجمه تفسير الميزان    ج‏4    10**

[مصداق وعده به نصرت با ملائكه به مؤمنين در آيه كريمه‏]

و ظاهرا مصداق آيه شريفه، واقعه روز بدر است، و البته اين وعده را به شرط صبر و تقوا داده و فرموده است كه:" إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا وَ يَأْتُوكُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هذا".

و اما از كلام بعضى از مفسرين ظاهر مى‏شود كه خواسته‏اند بگويند در جمله مورد بحث خداوند وعده بر نازل كردن ملائكه را داده است در صورتى كه كفار بعد از اين فوريت برگردند، و در نتيجه خواسته‏اند بگويند كه مراد از جمله" فورهم" خود روز بدر است، نه آمدن آنان در روز بدر، و همچنين اينكه از كلام بعضى ديگر بر مى‏آيد كه خواسته‏اند بگويند: آيه شريفه وعده‏اى است به نازل كردن ملائكه در ساير جنگهايى كه بعد از بدر اتفاق مى‏افتد (نظير

ترجمه تفسير الميزان، ج‏4، ص: 11

احد و حنين و احزاب) سخنانى است كه هيچ دليلى از لفظ آيه بر آن نيست.

و اما در باره روز جنگ احد در آيات قرآنى هيچ محلى ديده نمى‏شود كه بتوان از آن استفاده كرد كه در آن روز نيز ملائكه سپاه اسلام را يارى كرده باشند، و اين خود روشن است، و اما در مورد روز احزاب و روز حنين هم هر چند در غير آيات مورد بحث آياتى است كه دلالت دارد بر نزول ملائكه، مانند آيه:" إِذْ جاءَتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ رِيحاً وَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها"[[1]](#footnote-1) كه در باره جنگ احزاب است. و آيه:" وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ‏ ... وَ أَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها"[[2]](#footnote-2) كه در باره جنگ حنين است، الا اين كه لفظ آيه مورد بحث كه مى‏فرمايد:" بَلى‏ إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا وَ يَأْتُوكُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هذا" قاصر است از اين كه دلالت كند بر يك وعده عمومى در باره همه جنگها.

و اما نزول سه هزار ملك در روز بدر منافاتى با آيه سوره انفال ندارد، كه مى‏گويد:

" فَاسْتَجابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ مُرْدِفِينَ"[[3]](#footnote-3) براى اين كه كلمه" مردفين" به معناى پشت سر هم است، و آيه را چنين معنا مى‏دهد كه با چند هزار ملك كه هر هزارش دنبال هزارى ديگر باشد مدد خواهم كرد، كه توضيح اين معنا در تفسير سوره انفال آمده است.

" وَ ما جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرى‏ لَكُمْ ..." ضمير در" جعله" به امدادى كه از فعل" يمددكم" استفاده مى‏شود بر مى‏گردد، و كلمه" عند" در جمله‏" إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ"، ظرفى است كه معناى حضور را افاده مى‏كند، چون اين كلمه در آغاز در قرب و حضور مكانى كه مختص به اجسام است استعمال مى‏شده، براى اين وضع كرده‏اند كه مثلا بگويند:" كنت قائما عند الكعبه نزد كعبه ايستاده بودم" و بتدريج استعمالش توسعه يافت و در قرب زمانى نيز استعمال شد، مثلا گفتند:" رأيت فلانا عند غروب الشمس"[[4]](#footnote-4) و سپس كار به جايى رسيد كه در تمام موارد قرب و نزديك (اعم از زمانى، مكانى و معنوى) استعمال كردند مثلا گفتند" عند الامتحان يكرم الرجل او يهان"[[5]](#footnote-5).

و آنچه در اين مقام از جمله‏" وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ" با در نظر گرفتن جمله قبلش كه مى‏فرمود:" وَ ما جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرى‏ لَكُمْ وَ لِتَطْمَئِنَّ قُلُوبُكُمْ بِهِ" استفاده مى‏شود،

ترجمه تفسير الميزان، ج‏4، ص: 12

اين است كه: منظور از كلمه" عند" مقام ربوبى است، كه تمامى اوامر و فرامين بدان جا منتهى مى‏شود، و هيچ يك از اسباب از آن مستقل و بى نياز نيست، پس با در نظر گرفتن اين نكته، معناى آيه چنين مى‏شود: ملائكه مددرسان، در مساله مدد رساندن و يارى كردن هيچ اختيارى ندارند، بلكه آنها اسباب ظاهريه‏اى هستند كه بشارت و آرامش قلبى را براى شما مى‏آفرينند، نه اين كه راستى فتح و پيروزى شما مستند به يارى آنها باشد، و يارى آنها شما را از يارى خدا بى نياز كند، نه، هيچ موجودى نيست كه كسى را از خدا بى نياز كند، خدايى كه همه امور و اوامر به او منتهى مى‏شود، خداى عزيزى كه هرگز و تا ابد مغلوب كسى واقع نمى‏شود، خداى حكيمى كه هيچگاه دچار جهل نمى‏گردد.

" لِيَقْطَعَ طَرَفاً مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْ يَكْبِتَهُمْ ..." تا آخر آيات مورد بحث، حرف" لام" در اول آيه متعلق است به جمله‏" وَ لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ"، و قطع طرف كنايه است از كم كردن عده و تضعيف نيروى كفار به كشتن و اسير گرفتن، همان طور كه ديديم در جنگ بدر اتفاق افتاد، مسلمانان هفتاد نفر را كشتند، و هفتاد نفر ديگر را اسير كردند، و كلمه" كبت" به معناى خوار كردن و به خشم در آوردن است.

و جمله:" لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْ‏ءٌ" جمله‏اى است معترضه، و فايده‏اش بيان اين معنا است كه: زمام مساله قطع و كبت بدست خداى تعالى است، و رسول خدا (ص) در آن دخالتى ندارد، تا وقتى بر دشمن ظفر يافتند و دشمن را دستگير نمودند او را مدح كنند و عمل و تدبير آن جناب را بستايند، و بر عكس اگر مثل روز احد از دشمن شكست خوردند و گرفتار آثار شوم شكست شدند آن جناب را توبيخ و ملامت كنند، كه مثلا امر مبارزه را درست تدبير نكردى، هم چنان كه همين سخن را در جنگ احد زدند، و خداى تعالى گفتارشان را حكايت كرده است.

و جمله:" أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ" عطف است بر جمله" يقطع ..."، و وقتى جمله معترضه:

" لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْ‏ءٌ" را كنار بگذاريم گفتار در دو آيه گفتارى است متصل، و چون در آيه مورد بحث سخن از توبه شد، در آيه بعدش امر توبه و مغفرت را بيان نموده و فرموده:" وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ ..." و معناى هر سه آيه اين است كه اين تدبير متقن از ناحيه خداى تعالى براى اين بود كه با قتل و اسير كردن كفار عده آنان را كم، و نيرويشان را تحليل ببرد، و يا براى اين بود كه ايشان را كبت كند، يعنى خوار و خفيف نموده تلاشهايشان را بى ثمر سازد، و يا براى اين كه موفق به توبه‏شان نموده و يا براى اين بود كه عذابشان كند، اما قطع و كبت از ناحيه خداى تعالى است، براى اين كه امور همه به دست او است نه به دست تو، تا اگر خوب از

ترجمه تفسير الميزان، ج‏4، ص: 13

كار در آمد ستايش و در غير اين صورت نكوهش شوى، و اما توبه و يا عذاب به دست خدا است، براى اين كه مالك هر چيزى او است پس او است كه هر كس را بخواهد مى‏آمرزد و هر كه را بخواهد عذاب مى‏كند، و با اين حال مغفرت و رحمتش بر عذاب و غضبش پيشى دارد، پس او غفور و رحيم است.

و اگر ما جمله:" وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ ..." را در مقام تعليل براى هر دو فقره اخير يعنى جمله" او يتوب ..." گرفتيم، براى اين بود كه بيان ذيل آن يعنى جمله‏" يَغْفِرُ لِمَنْ يَشاءُ، وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ ..." اختصاص به آن دو فقره داشت،" در نتيجه مفاد آيه چنين مى‏شود":

" اللَّه يغفر لمن يشاء، و يعذب من يشاء، لان ما فى السماوات و الارض ملكه"[[6]](#footnote-6).

مفسرين در اتصال جمله:" لِيَقْطَعَ طَرَفاً ..." و همچنين در اينكه عطف جمله‏" أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبَهُمْ ..." به ما قبل چه معنايى مى‏دهد، و همچنين در اين كه جمله:" لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْ‏ءٌ" چه چيزى را تعليل مى‏كند، و جمله:" وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ ..." در مقام تعليل چه مطلبى است؟ وجوهى ديگر ذكر كرده‏اند كه ما از تعرض و بگومگوى در پيرامون آن صرف نظر كرديم، چون ديديم فايده‏اش اندك است" علاوه بر اين كه به فرض هم كه فايده‏اش چشم‏گير بود" با آنچه از ظاهر آيات به كمك سياق جارى در آن استفاده مى‏شود مخالفت داشت، و اگر از خوانندگان محترم كسى بخواهد با آن اقوال آگاه گردد بايد به تفسيرهاى طولانى مراجعه نمايد.

بحث روايتى [ (در باره جنگ احد)]

در تفسير مجمع البيان از امام صادق (ع) روايت آورده كه فرمود: سبب بر پا شدن جنگ احد اين بود كه قريش بعد از برگشتن از جنگ بدر به مكه و مصيبت‏هايى كه در آن جنگ ديدند، (چون در آن جنگ هفتاد كشته و هفتاد اسير داده بودند) ابو سفيان در مجلس قريش گفت: اى بزرگان قريش اجازه ندهيد زنانتان بر كشته‏هايتان بگريند براى اينكه وقتى اشك چشم فرو مى‏ريزد اندوه و عداوت با محمد را هم از دلها پاك مى‏گرداند" پس بگذاريد اين كينه در دلها بماند تا روزى كه انتقام خود را بگيريم، و زنان در آن روز بر كشتگان در بدر

ترجمه تفسير الميزان، ج‏4، ص: 14

گريه سر دهند" اين بود تا آنكه تصميم به انتقام گرفتند، و به منظور جمع آورى لشگرى بيشتر به زنان اجازه دادند تا براى كشتگان در بدر گريه كنند، و نوحه‏سرايى نمايند، در نتيجه وقتى از مكه بيرون مى‏آمدند سه هزار نفر نظامى سواره و دو هزار پياده داشتند، و البته زنان خود را هم با خود آوردند[[7]](#footnote-7).

از سوى ديگر وقتى خبر اين لشگركشى قريش به رسول خدا (ص) رسيد اصحاب خود را جمع نموده، بر جهاد در راه خدا تشويقشان كرد، عبد اللَّه بن ابى بن سلول (رئيس منافقين) عرضه داشت يا رسول اللَّه از مدينه بيرون مرو تا دشمن به داخل مدينه بيايد و ما در كوچه و پس كوچه‏هاى شهر بر آنها حمله‏ور شويم، خانه‏هاى خود را سنگر كنيم، و در نتيجه افراد ضعيف و زنان و بردگان هم از زن و مردشان همه نيروى ما شوند، و در سر هر كوچه و بر بالاى بامها عرصه را بر دشمن تنگ كنيم، چون" من تجربه كرده‏ام" هيچ دشمنى بر ما در خانه‏ها و قلعه‏هايمان حمله نكرد مگر آنكه از ما شكست خورد، و سابقه ندارد كه ما از آنها شكست خورده باشيم و هيچگاه نشد كه از خانه به طرف دشمن درآئيم و پيروز شده باشيم، بلكه دشمن بر ما پيروز شده است.

سعد بن عباده و چند نفر ديگر از اوس بپا خاسته، عرضه داشتند: يا رسول اللَّه آن روز كه ما مشرك بوديم احدى از عرب به ما طمع نبست، چگونه امروز طمع به بندد با اين كه تو در بين مايى؟ نه، به خدا سوگند هرگز پيشنهاد عبد اللَّه را نمى‏پذيريم، و آرام نمى‏گيريم تا آنكه به سوى دشمن برويم، و با آنان كارزار كنيم، و چرا نكنيم، اگر كسى از ما كشته شود شهيد است، و اگر نشود در راه خدا جهاد كرده است.

رسول خدا (ص) رأى او را پذيرفت، و با چند نفر از اصحاب خود از مدينه بيرون رفت، تا محل مناسبى براى جنگ تهيه كند، هم چنان كه قرآن كريم فرمود:" وَ إِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ" و عبد اللَّه بن ابى بن سلول از يارى رسول اللَّه (ص) دريغ ورزيد، و جماعتى از خزرج (كه هم قبيله او بودند و او بزرگ ايشان بود) از رأى او پيروى كردند.

در اين مدت لشكر قريش هم چنان به مدينه نزديك مى‏شد، تا به احد رسيد، و رسول خدا (ص) اصحاب خود را كه هفتصد نفر بودند بياراست و عبد اللَّه بن جبير را به سركردگى پنجاه نفر تيرانداز از مامور حفاظت از دره كرد، و آنان را بر دهانه دره گماشت، و تاكيد

ترجمه تفسير الميزان، ج‏4، ص: 15

كرد كه مراقب باشند تا مبادا كمين‏گيران دشمن از آنجا بر سپاه اسلام بتازند، و به عبد اللَّه بن جبير و نفراتش فرمود: اگر ديديد، لشكر دشمن را شكست داديم، حتى اگر آنها را تا مكه تعقيب كرديم، مبادا شما از اين محل تكان بخوريد، و اگر ديديد دشمن ما را شكست داد و تا داخل مدينه تعقيبمان كرد باز از جاى خود تكان نخوريد، و هم چنان دره را در دست داشته باشيد.

در لشكر قريش، ابو سفيان خالد بن وليد را با دويست سواره در كمين گمارد و گفت هر وقت ديديد كه ما با لشكر محمد در هم آميختيم، شما از اين دره حمله كنيد، تا در پشت سر آنان قرار بگيريد.

رسول خدا (ص) اصحاب خود را آماده نبرد ساخته، رايت (پرچم) جنگ را به دست امير المؤمنين ع داد، و انصار بر مشركين قريش حمله‏ور شدند كه قريش به وضع قبيحى شكست خورد، اصحاب رسول خدا (ص) به تعقيبشان پرداختند، خالد بن وليد با دويست نفر سواره راه دره را پيش گرفت، تا از آنجا به سپاه اسلام حمله‏ور شود، ليكن به عبد اللَّه بن جبير و نفراتش برخورد، و عبد اللَّه نفرات او را تير باران كرد، خالد ناگزير برگشت، از سوى ديگر نفرات عبد اللَّه بن جبير اصحاب رسول خدا (ص) را ديدند كه مشغول غارت كردن اموال دشمنند. به عبد اللَّه گفتند ياران همه به غنيمت رسيدند، و چيزى عايد ما نشد؟ عبد اللَّه گفت: از خدا بترسيد كه رسول خدا (ص) قبل از شروع جنگ به ما دستور داد از جاى خود تكان نخوريم، ولى افرادش قبول نكرده، يكى يكى سنگر را خالى نمودند، و عبد اللَّه با دوازده نفر باقى ماند. از سوى ديگر رايت و پرچم قريش كه با طلحة بن ابى طلحه عبدى (كه يكى از افراد بنى عبد الدار بود) به دست على ع به قتل رسيده و رايت را ابو سعيد بن ابى طلحه به دست گرفت كه او نيز به دست على ع كشته شد و رايت به زمين افتاد اينجا بود كه، مسافح بن ابى طلحه آن را به دست گرفت و او نيز به دست آن جناب كشته شد تا آنكه نه نفر از بنى عبد الدار كشته شدند، و لواى اين قبيله به دست يكى از بردگان ايشان (كه مردى بود سياه به نام صواب) افتاد على ع خود را به او رسانيد، و دست راستش را قطع كرد، او لوا را به دست چپ گرفت، على ع دست چپش را هم قطع كرد، صواب با بقيه دو دست خود لوا را به سينه چسبانيد، آن گاه رو كرد به ابى سفيان و گفت آيا نان و نمك بنى عبد الدار را تلافى كردم؟ در همين لحظه على ع ضربتى بر سرش زد و او را كشت، و لواى قريش به زمين افتاد، عمره دختر علقمه كنانيه آن را برداشت، در همين موقع بود كه خالد بن وليد از كوه‏

ترجمه تفسير الميزان، ج‏4، ص: 16

به طرف عبد اللَّه بن جبير سرازير شد، و ياران او فرار كردند، و او با عده كمى پايمردى كرد، تا همه در همان دهنه دره كشته شدند، آن گاه خالد از پشت سر به مسلمانان حمله كرد، و قريش در حال فرار رايت جنگ خود را ديد كه افراشته شده، دور آن جمع شدند، و اصحاب رسول اللَّه (ص) پا به فرار گذاشتند، و شكستى عظيم خوردند، هر كس به يك طرف پناهنده مى‏شد، و بعضى به بالاى كوه‏ها مى‏گريختند.

رسول خدا (ص) وقتى اين شكست و فرار را ديد كلاه خود از سر برداشت و صدا زد" انا رسول اللَّه الى اين تفرون عن اللَّه و عن رسوله"[[8]](#footnote-8)؟ در اين هنگام هند دختر عتبه در وسط لشكر بود، و ميل و سرمه دانى در دست داشت، هر گاه مردى از مسلمانان را مى‏ديد كه پا به فرار گذاشته آن ميل و سرمه‏دان را جلو او مى‏برد، كه بيا سرمه بكش، كه تو مرد نيستى.

حمزة بن عبد المطلب مرتب بر لشكر دشمن حمله مى‏برد، و دشمن از جلو شمشيرش مى‏گريختند، و احدى نتوانست با او مقابله كند، در اين بين هند" همسر ابو سفيان" به مردى به نام وحشى قول داده بود كه اگر محمد و يا على و يا حمزه را به قتل برسانى فلان جايزه را به تو مى‏دهم، و وحشى كه برده‏اى بود از جبير بن مطعم، و اهل حبشه با خود گفت: اما محمد را نمى‏توانم به قتل برسانم، و اما على را هم مردى بسيار هوشيار يافته‏ام كه بسيار به اطراف خود نظر مى‏اندازد، و از ضربت دشمن بر حذر است، اميدى به كشتن او نيز ندارم، بناچار براى كشتن حمزه كمين گرفتم ناگهان در زمانى كه داشت مردم را فرارى مى‏داد، و از كشته پشته مى‏ساخت، از پيش روى من عبور كرد، و پا به لب نهرى گذاشت، و به زمين افتاد من حربه خود را گرفتم و آن را دور سرم چرخانده و به سويش پرتاب كردم، حربه‏ام در خاصره او فرو رفت، و از زير سينه‏اش برون شد و به زمين افتاد من خود را به او رسانده، شكمش را دريدم و جگرش را بيرون آورده نزد هنده بردم، گفتم: اين جگر حمزه است، هنده آن را از من گرفت، و در دهان خود نهاده گاز گرفت، و خداى تعالى جگر حمزه را در دهان آن پليد مانند داعضه (استخوان سر زانو) سخت و محكم كرد، هنده قدرى آن را جويد و بعد بيرون انداخت، رسول خدا (ص) فرمود: خداى تعالى فرشته را واداشت تا آن جگر را به بدن حمزه ملحق كند.

وحشى مى‏گويد: هنده بعد از اين كار كنار جسد حمزه آمد، و آلت و دو گوش و دست‏

ترجمه تفسير الميزان، ج‏4، ص: 17

و پاى حمزه را قطع كرد.

در اين گير و دار غير از ابو دجانه و سماك بن خرشه و على ع كسى با رسول خدا نماند، و هر طايفه‏اى كه به طرف رسول خدا (ص) حمله مى‏كرد على به استقبالشان مى‏رفت، و آنها را دفع مى‏كرد تا به جايى كه شمشير آن جناب تكه تكه شد رسول خدا (ص) شمشير خود را (ذو الفقار را) به او داد و خود را به طرف كوه كشيد،- و در آنجا ايستاد و على پيوسته قتال مى‏كرد تا جايى كه عدد زخمهايى كه بر سر و صورت و بدن و شكم و دو پايش وارد شده بود به هفتاد رسيد، (نقل از تفسير على بن ابراهيم).

اينجا بود كه جبرئيل به رسول خدا (ص) گفت: مواسات يعنى اين، و رسول خدا (ص) فرمود: او از من است و من از اويم، جبرئيل گفت: و من از هر دوى شمايم‏[[9]](#footnote-9).

امام صادق ع فرموده: رسول خدا (ص) به جبرئيل نگريست كه بين زمين و آسمان بر تختى از طلا نشسته و مى‏گويد:" لا سيف الا ذو الفقار، و لا فتى الا على"[[10]](#footnote-10).

و در روايت قمى آمده كه نسيبه دختر كعب مازنيه نيز با رسول خدا (ص) بود، او در همه جنگها با رسول خدا (ص) شركت داشت، و زخمى‏ها را مداوا مى‏كرد، پسرش هم با او بود وقتى خواست" مانند سايرين" فرار كند، مادرش بر او حمله كرد، و گفت: پسرم به كجا ...؟ آيا از خدا و رسول خدا (ص) فرار مى‏كنى؟ و او را به جبهه برگرداند و مردى از دشمنان بر او حمله كرد و به قتلش رساند، نسيبه شمشير پسرش را گرفت و به قاتل او حمله برد و ضربتى بر ران او زد و به درك فرستاد، رسول خدا (ص) فرمود:" بارك اللَّه فيك يا نسيبه"[[11]](#footnote-11) و اين زن با سينه و پستان خود خطر را از رسول خدا (ص) بر مى‏گردانيد، به طورى كه جراحات بسيارى برداشت‏[[12]](#footnote-12).

از حوادث ديگر اين واقعه اين است كه مردى به نام ابن قمئة بر رسول خدا (ص) حمله كرد، در حالى كه مى‏گفت محمد را به من نشان دهيد نجات نيابم اگر او نجات يابد، و حربه خود را بر رگ شانه آن جناب فرود آورد، و فرياد زد به لات و عزى سوگند

ترجمه تفسير الميزان، ج‏4، ص: 18

كه محمد را كشتم.

مؤلف قدس سره: در داستان جنگ احد رواياتى ديگر نيز هست، كه اى بسا در بعضى از فقراتش مخالف با اين روايات باشد، يكى از آنها مطلبى است كه در اين روايت آمده، كه عدد مشركين در آن روز پنج هزار نفر بوده، چون در غالب روايات سه هزار نفر آمده.

يكى ديگر اين است كه در اين روايت آمده بود همه نه نفر پرچمداران جنگ را به قتل رسانيد، كه البته رواياتى ديگر نيز كه ابن اثير آنها را در كامل آورده موافق آن است، و بقيه روايات، قتل بعضى از آن سرداران مشرك را به ديگران نسبت داده، ولى دقت در جزئيات اين داستان روايت بالا را تاييد مى‏كند.

نكته سومى كه در اين روايت آمده، اين بود كه: هند در مورد كشتن حمزه، وعده‏اى به وحشى داده بود، اما در روايات اهل سنت آمده است كه: وعده را هنده نداد بلكه خود جبير بن مطعم مولاى وحشى به وى داد، و آن وعده اين بود كه اگر حمزه را به قتل برساند او را آزاد خواهد كرد، ولى آوردن وحشى جگر حمزه را به نزد هند، مؤيد روايت مورد بحث ما است.

نقطه نظر چهارم اين است كه در روايت مورد بحث آمده بود كه:" تمام مسلمانان از پيرامون رسول خدا (ص) متفرق گرديده و گريختند مگر على و ابو دجانه" و اين مطلبى است كه تمامى روايات در آن اتفاق دارند، چيزى كه هست در بعضى از روايات اشخاصى ديگر نيز علاوه بر دو نفر نامبرده ذكر شده، حتى بعضى‏ها ثابت قدمان را تا سى نفر شمرده‏اند، ليكن خود آن روايات با يكديگر معارضه دارند، و در نتيجه يكديگر را تكذيب مى‏كنند و تو خواننده عزيز با دقت در اصل داستان، و قرائنى كه بيانگر احوال داستان است، مى‏توانى حق مطلب را عريان بفهمى، براى اينكه اينگونه داستانها و روايات، مواقف و مواردى را حكايت مى‏كنند كه براى بعضى موافق و براى بعضى ديگر مخالف ميل است، و اين روايات در طول چندين قرن از جوهاى تاريك و روشن عبور كرده تا به ما رسيده است.

نقطه نظر پنجم كه در اين روايت آمده بود عبارت از اين بود كه:" خداى تعالى فرشته‏اى را گماشت تا جگر حمزه را به بدن آن جناب ملحق سازد، و او جگر را در جاى خود قرار داد"، و اين قسمت در غالب روايات نيامده، و به جاى آن مطلبى ديگر آمده كه از نظر خواننده مى‏گذرد:

الدر المنثور از ابن ابى شيبه، و احمد، و ابن منذر، از ابن مسعود روايتى آورده‏اند كه در ضمن راوى آن گفته:

... سپس ابو سفيان گفت: هر چند كه عمل زشت مثله در كشتگان اسلام واقع شد، ولى‏

ترجمه تفسير الميزان، ج‏4، ص: 19

اين عمل از سرشناسان ما سر نزد، و من در اين باره هيچ دستورى نداده بودم، نه امرى و نه نهيى، نه از اين عمل اظهار خرسندى كردم و نه اظهار كراهت، نه خوشم آمد و نه بدم، آن گاه راوى گفته نظر به حمزه كردند ديدند كه شكمش پاره شده و هند جگرش را برداشته و به دندان گرفته است، ولى نتوانست آن را بخورد، رسول خدا (ص) پرسيد: آيا چيزى از كبد حمزه را خورد؟ عرضه داشتند: نه، فرمود: آخر خداى تعالى هرگز چيزى از بدن حمزه را داخل آتش نمى‏كند[[13]](#footnote-13)، (تا آخر حديث).

و در روايات اماميه و غير ايشان آمده كه رسول خدا در آن روز زخمى از ناحيه پيشانى برداشت و در اثر تيرى كه مغيره به سويش انداخت دندانهاى پيشين مباركش شكست، و ثنايايش به در آمد.

و در الدر المنثور است كه ابن اسحاق، و عبد بن حميد، و ابن جرير، و ابن منذر، از ابن شهاب، و محمد بن يحيى بن حبان، و عاصم بن عمرو بن قتاده، و حصين بن عبد الرحمن بن عمرو بن سعد بن معاذ، و غير ايشان هر يك قسمتى از اين حديث را از جنگ احد روايت كرده‏اند[[14]](#footnote-14). از آن جمله گفته‏اند: وقتى قريش و يا آسيب خوردگان از كفار قريش در جنگ بدر آن آسيب‏ها را ديدند، و شكست خورده به مكه برگشتند، و ابو سفيان هم با كاروان خود به مكه برگشت، عبد اللَّه بن ابى ربيعه و عكرمة بن ابى جهل و صفوان بن اميه به اتفاق چند تن ديگر از قريش از آنهايى كه يا پدر يا فرزندان و يا برادران خود را در جنگ بدر از دست داده بودند نزد ابى سفيان بن حرب و ساير كسانى كه در كاروان ابو سفيان مال التجاره‏اى داشتند رفته گفتند:

اى گروه قريش، محمد خونهاى شما را بريخت، و نامداران شما را بكشت، بيائيد و با اين مال التجاره‏تان ما را در نبرد با او كمك كنيد، تا شايد بتوانيم در مقابل كشته‏هاى خود انتقامى از او بگيريم، ابو سفيان و ساير تجار قبول كردند، و قريش براى جنگ با رسول خدا (ص) به جمع آورى افراد پرداخته و با زنان خود بيرون شدند تا هم به انگيزه ناموس‏پرستى، بهتر نبرد كنند و هم از جنگ فرار نكنند و ابو سفيان را به عنوان رهبر عمليات برداشته به راه افتادند تا در دامنه كوهى در بطن سنجه به دو حلقه از يك قنات رسيدند، كه در كنار وادى قرار داشت.

اين خبر به رسول خدا (ص) رسيد، و آن جناب به اطلاع مسلمانان رسانيد كه مشركين در فلان نقطه اطراق كرده‏اند، رسول خدا (ص) فرمود: من‏

ترجمه تفسير الميزان، ج‏4، ص: 20

در خواب ديدم گاوى را نحر كردند: و نيز ديدم كه لبه شمشيرم شكافى برداشته، و باز در خواب ديدم كه دست خود را در زرهى بسيار محكم فرو بردم، خودم اين زره حصين را به مدينه تاويل كردم حال اگر شما صلاح مى‏دانيد در مدينه بمانيد، و مشركين را به حال خود واگذاريد، هر جا را خواستند لشكر گاه كنند، چون اگر همان جا بمانند بدترين جا مانده‏اند، و اگر داخل شهر ما شوند، در همين شهر با آنان كارزار مى‏كنيم.

از آن سو قريش هم چنان پيش مى‏آمد، تا در روز چهار شنبه در احد پياده شدند، پنج شنبه و جمعه را هم به انتظار لشكر اسلام ماندند، روز جمعه رسول خدا (ص) بعد از نماز جمعه به طرف احد حركت كرد، و روز شنبه نيمه شوال سال سوم هجرت جنگ آغاز شد. در آن نظر خواهى كه رسول خدا (ص) كرد عبد اللَّه بن ابى نظرش موافق با نظر رسول خدا (ص) بود، نظرش اين بود كه از شهر بيرون نشوند، رسول خدا (ص) هم از بيرون شدن كراهت داشت، ليكن عده‏اى از مسلمانان كه خداى تعالى در اين جنگ به فيض شهادتشان گرامى داشت، و جمعى ديگر غير ايشان كه در جنگ بدر نتوانسته بودند شركت كنند، عرضه داشتند: يا رسول اللَّه ما را به طرف دشمنانمان حركت بده، تا خيال نكنند از آنها ترسيديم، و توانايى نبرد با ايشان را نداريم از سوى ديگر عبد اللَّه بن ابى عرضه داشت: يا رسول اللَّه اجازه بده در مدينه بمانيم، و به سوى دشمن حركت مكن، به خدا سوگند اين براى ما تجربه شده كه هرگز از مدينه به طرف دشمنى بيرون نرفته‏ايم مگر آنكه شكست خورده‏ايم، و هيچگاه دشمن داخل شهر ما نشده مگر آنكه از ما شكست خورده است، دشمن را به حال خود واگذار، اگر همان جا ماندند كه جز شر چيزى عايدشان نمى‏شود، و اگر داخل شهر شدند مردان و زنان و كودكان همه با آنها كارزار خواهند كرد، حتى از بالاى بام سنگ، بارانشان خواهند ساخت، و اگر هم از همان راه كه آمده‏اند برگردند با نوميدى و دست از پا درازتر برگشته‏اند.

ليكن آنهايى كه علاقمند بودند به طرف دشمن حركت كنند همواره از رسول خدا (ص) در خواست مى‏كردند كه با پيشنهادشان موافقت نمايد.

تا آن كه رسول خدا (ص) به عزم حركت داخل خانه شد، و لباس رزم را به تن كرد، و اين جريان روز جمعه بعد از فراغت از نماز جمعه بود، آن گاه از خانه در آمد، تا به طرف احد حركت كند، ليكن مردم پشيمان شده بودند، و عرضه داشتند يا رسول اللَّه گويا، نظريه خود را بر جناب عالى تحميل كرده‏ايم، و اين كار درستى نبوده كه كرديم‏

ترجمه تفسير الميزان، ج‏4، ص: 21

حال اگر از حركت كراهت داريد در شهر بمانيم، رسول خدا (ص) فرمود: اين براى هيچ پيغمبرى سزاوار نيست كه بعد از آن كه جامه رزم به تن كرد، در آورد، بايد كار جنگ را تمام كند، آن گاه لباس رزم را ترك گويد.

رسول خدا (ص) به ناچار با هزار نفر از اصحاب خود حركت كرد، تا به محلى به نام شوط كه بين مدينه و احد، واقع شده است رسيدند در آنجا عبد اللَّه بن ابى يك سوم مردم را برگردانيد، و رسول خدا (ص) با بقيه نفرات براه خود ادامه داد، تا به سنگلاخ بنى حارثه رسيد، در آنجا اسبى كه با دم خود مگس‏پرانى مى‏كرد دمش به نوك غلاف شمشير كسى گير كرد و آن را از غلاف بيرون كشيد، رسول خدا (ص) كه همواره فال زدن را دوست مى‏داشت، و از آن اظهار نفرت نمى‏كرد- به صاحب شمشير فرمود: شمشيرت را غلاف مكن، كه مى‏بينم امروز شمشيرها كشيده مى‏شود، آن گاه به حركت ادامه داد، تا بدره‏اى از احد فرود آمد، دره‏اى كه از لبه وادى شروع و به كوه احد منتهى مى‏شد، و كوه را پشت خود و پشت لشكر قرار داد، و با هفتصد نفر آماده كارزار شد.

عبد اللَّه بن جبير را فرمانده تيراندازان كرد، كه پنجاه نفر بودند، و به او فرمود: با تيراندازى خود و نفراتت دشمن را از آمدن به طرف كوه دور كن، كه دشمن از عقب بر ما نتازد، و هيچگاه اين سنگر را رها مكن، چه سرنوشت جنگ به نفع ما باشد و چه به ضرر ما، و حتما بدان كه اگر دشمن بر ما چيره و غالب شود از ناحيه تو شده است، و در آن روز رسول خدا (ص) دو تا زره روى هم پوشيده بود، و با دو زره لشگر را پشتيبانى مى‏كرد.

و نيز در الدر المنثور است كه ابن جرير از سدى روايت كرده كه در حديثى گفته:

رسول خدا (ص) با هزار مرد جنگى به طرف احد حركت كرد، و قبلا نويد پيروزى را به ايشان داده بود، البته به شرطى كه صبر كنند، ولى عبد اللَّه بن ابى با سيصد نفر كه از او پيروى مى‏نمودند، برگشتند، دنبال سر آنان ابو جابر سلمى صدايشان زد، و به شركت در جنگ دعوتشان نمود، ولى خسته‏اش كردند، و گفتند: ما قتالى نمى‏بينيم، اگر به حرف ما بروى تو هم با ما بر مى‏گردى‏[[15]](#footnote-15).

و خداى تعالى در اين باره فرمود:" إِذْ هَمَّتْ طائِفَتانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلا"، و اين دو طايفه يكى بنو سلمه بود، و ديگرى بنو حارثه، كه تصميم گرفتند با عبد اللَّه بن ابى كه داشت بر

ترجمه تفسير الميزان، ج‏4، ص: 22

مى‏گشت برگردند، ولى خدا حفظشان كرد، و در نتيجه از آن هزار نفر هفتصد نفر با رسول اللَّه (ص) باقى ماندند.

مؤلف قدس سره: بنو سلمه و بنو حارثه دو قبيله از انصار بودند، بنو سلمه از خزرج، و بنو حارثه از اوس بودند.

و در مجمع البيان است كه ابن ابى اسحاق و سدى و واقدى و ابن جرير و غير ايشان روايت كرده‏اند كه مشركين روز چهارشنبه‏اى از ماه شوال سال سوم هجرت در احد پياده شدند، و روز جمعه رسول خدا وارد احد شد، و روز شنبه نيمه ماه جنگ شروع شد، و در اين جنگ دندانهاى رسول خدا (ص) شكست، و زخمى از ناحيه صورت برداشت، و مهاجرين و انصار بعد از فرار كردن برگشتند، اما بعد از آن كه رسول خدا (ص) را تنها گذاشته و هفتاد نفر از اصحاب كشته شدند، و رسول خدا (ص) با چند نفرى كه باقى مانده بودند دشمن را شكست دادند، و مشركين، اصحاب رسول خدا (ص) و از آن جمله حمزه را مثله كردند، و به بدترين وجهى مثله كردند[[16]](#footnote-16).

مؤلف قدس سره: روايات در داستان جنگ احد بسيار زياد است، و ما در اينجا و در آينده جز اندكى از آنها را نقل نكرديم و تنها آن مقدارى را آورديم كه فهم معانى آياتى كه در شان اين داستان نازل شده متوقف بر اطلاع از آنها بود.[[17]](#footnote-17)

1. ( 1)" سوره احزاب آيه: 9". [↑](#footnote-ref-1)
2. ( 2)" سوره توبه آيه: 26". [↑](#footnote-ref-2)
3. ( 3) پس خدا دعايتان را مستجاب كرد، و فرمود شما را با فرستادن هزار ملك پيوسته مدد خواهيم كرد." سوره انفال آيه: 9". [↑](#footnote-ref-3)
4. ( 4) من فلانى را هنگام غروب خورشيد ديدم. [↑](#footnote-ref-4)
5. ( 5) هنگام امتحان است كه آدمى رو سفيد مى‏شود و يا خوار مى‏گردد. [↑](#footnote-ref-5)
6. ( 1) خداوند هر كه را بخواهد مى‏آمرزد، و هر كه را بخواهد عذاب مى‏كند، چون آنچه در آسمانها و زمين است ملك او است" مترجم". [↑](#footnote-ref-6)
7. ( 1) تفسير مجمع البيان ج 1- 2 ص 495. [↑](#footnote-ref-7)
8. ( 1) من رسول خدايم، به كجا مى‏گريزيد، آيا از خدا فرار مى‏كنيد و آيا از رسول خدا مى‏گريزيد؟. [↑](#footnote-ref-8)
9. ( 1) تفسير قمى ج 1 ص 110. [↑](#footnote-ref-9)
10. ( 2) نه شمشيرى جز ذو الفقار شمشير است، و نه جوان‏مردى به جز على. [↑](#footnote-ref-10)
11. ( 3) خدا در تو بركت قرار دهد اى نسيبه. [↑](#footnote-ref-11)
12. ( 4) تفسير قمى ج 1 ص 115. [↑](#footnote-ref-12)
13. ( 1) الدر المنثور ج 2 ص 84. [↑](#footnote-ref-13)
14. ( 2) الدر المنثور ج 2 ص 67. [↑](#footnote-ref-14)
15. ( 1) الدر المنثور ج 2 ص 68. [↑](#footnote-ref-15)
16. ( 1) مجمع البيان ج 1- 2 ص 497. [↑](#footnote-ref-16)
17. طباطبايى، محمدحسين، ترجمه تفسير الميزان، 20جلد، جامعه مدرسين حوزه علميه قم، دفتر انتشارات اسلامى - ايران - قم، چاپ: 5، 1374 ه.ش. [↑](#footnote-ref-17)